هو العلیم

اعتدال در تغذیه چگونه به سلوک کمک می‌کند؟

توجه به حال عبادت و پرهیز از وسواس

شرح حدیث عنوان بصری ـ سلوک عقلانی، مراقبه ـ

جلسه ۲۱۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمَن الرحيم

و صلّی اللَه علی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمّد

و علی آله الطّیّبین الطّاهرین

و اللعنةُ علی أعدائهم أجمعین

اگر نظر شریف رفقا باشد، در جلسات گذشته، صحبت در کیفیت تغذیه بود؛ البته گاهی استطراداً مسائلی پیش می‌آمد و این قضیه قطع می‌شد و دوباره مطلب پیگیری می‌شد.

زندگیِ این دنیا برای عبور و حرکت، نه برای توقف و سکون

آنچه ما از مطالب بزرگان و کیفیت ارتباط با آنها دستگیرمان شده است این بوده که انسان باید به‌نحوی برنامهٔ تغذیه خود را تنظیم کند که از این مَرکَب که مرکبِ بدن است، بتواند به‌نحو احسن استفاده کند و اگر به‌نحوی باشد که آن بر انسان غالب بیاید و حال انسان را در اختیار خود بگیرد، در این‌صورت انسان نمی‌تواند رشد کند و حرکت کند

و همین‌طور درجا می‌زند.

از جمله مطالبی که باید نسبت به این قضیه توجه کرد این است که انسان نباید به فکر چگونگی غذای خود باشد و این مسئله ذهن او را بگیرد که حتماً امشب چه بخورد؟ فردا چه بخورد؟ پس‌فردا چه بخورد که اگر اختلافی پیش آمد متأثّر و متغیّر بشود! این قضیه مانند سایر مسائل دیگر باعث خَمودی و رُکود و سکون انسان می‌شود. مثل اینکه فرض بکنید که یک شخص تمام اوقات در فکرش این باشد که به چه نحوه به لذات دیگر برسد، در حرکتش، در سکناتش، در رفت و آمدش، در ماشین که می‌نشیند چشمش همه به این‌طرف و آن‌طرف باشد، به محل کارش که می‌رود فقط به‌دنبال پیگیری این قضیه باشد، این شخص هیچ حرکتی نمی‌تواند بکند.

ما نمی‌گوییم که حالا فرض بکنید که پرداختن به این مسائل حرام است، نه، حرام نیست، ولی ضرورتی هم ندارد! بالأخره این دنیا برای استفاده است و برای عبور است و برای حرکت است، نه برای توقف و سکون. و باید به‌نحوی عمل کرد که

ذهن و نفس، در آن توجهی که به‌سوی پروردگار دارد، جهت‌گیری او منعطف به این‌گونه امور نشود که خواهی نخواهی خواهد شد! اگر انسان بخواهد به‌صرف اینکه یک مسئله از نظر شرعی ایرادی ندارد، به‌دنبال آن، زندگی خود را بگذراند، ضرر کرده است، نفعی نبرده است. البته راجع به این مسئله بعداً توضیحاتی عرض خواهیم کرد.

مسئلهٔ تغذیه هم همین است، یعنی انسان دائماً در این فکر باشد که چه نوع غذایی بخورد، کیفیتش چگونه باشد، از نقطه‌نظر التذاذ نفسانی در چه مرتبه‌ای باشد؟ حالا اگر یک‌خرده کم و زیاد شد، اگر مقداری تغییری پیدا شد برآشوبد و برآشفته بشود، این باعث می‌شود کم‌کم ذهن و نفس در این مرحله که مرحلهٔ بهیمیت است، [متوقف شود.] حیوان هم همین‌طور تغذیه می‌کند، حیوان هم به‌دنبال این است که از چه علفی بخورد که بهتر باشد، یا اگر حیوان وحشی است، چه شکاری را بگیرد که برای او لذیذتر باشد! و دیگر به‌دنبال این نیست که آیا این خصوصیتی دارد یا ندارد. (البته ما گاهی نیز مشاهده می‌کنیم که حیوان نسبت به ما و نسبت به موقعیت ما

خیلی برتری هم دارد! فرق می‌کند! انسان مسائلی را می‌بیند، چیزهایی را مشاهده می‌کند که واقعاً آدمی شرم می‌کند که اسم خود را انسان بگذارد!) اما حیوان همین‌طور است، خدا حیوان را این‌طور خلق کرده است. و آن چیزی که انسان را در آن مرتبهٔ بهیمیت و حیوانیت متوقف می‌کند، اگر قرار باشد که انسان به آن بپردازد، دیگر آن نفس آن حرکت خودش و صعود خودش و سیر خودش را ازدست خواهد داد، یعنی در همین مرتبه می‌ایستد، دیگر حرکتی نمی‌کند. بالأخره گیرها متفاوت است، هر شخصی یک نوع گیر و مشکلی دارد، این هم یک‌طور است.

تأثیر مستقیم تغذیه بر روح و ملکوت انسان

آنچه ما در زندگی بزرگان مشاهده می‌کردیم (و همین‌طور از روایات به‌دست می‌آید که حالا نسبت به روایات بعد توضیحاتی ـ اگر خدا بخواهد ـ در جلسات آینده می‌دهیم) این است که آنها فقط به این مسئله می‌پرداختند، یعنی در فکر این نبودند که چه بوده، چه هست و چه نیست، [فقط در این فکر بودند که] غذایی را میل کنند که برای آنها مناسب است،

برای حال آنها مناسب است، برای حرکت آنها مناسب است، غذاهایی که معمولاً موجب غلظت خون و ثقل بر جسم و بر هضم است، اینها را نمی‌خوردند، چون دقیقاً این مسئله بر حال و توجه آنها تأثیر داشت و در هر حال ملاحظهٔ خصوصیات خودشان را می‌کردند. و انسان می‌تواند این را به‌دست بیاورد، انسان می‌تواند بفهمد. به‌طورکلی در تحت یک قاعدهٔ عمومی، بیشتر دستور می‌دادند که مثلاً گوشت هفته‌ای دو مرتبه یا حداکثر سه مرتبه خورده بشود. خُب شاید ما به این مسئله خیلی توجه نکنیم، ببینیم حالا خب این را بخوریم و آن را بخوریم، ولی اگر انسان یک دقت بیشتری نسبت به این مطلب بکند، متوجه خواهد شد که حال و هوای او تغییر خواهد کرد. در اوقات خاص غذای آنها هم فرق می‌کرد؛ مثلاً در یک وقت بزرگان توصیه می‌کردند بر اینکه به‌طورکلی از مصرف گوشت خودداری بشود! خُب الآن در یک‌هم‌چنین موقعیتی چون نفس انسان و حال انسان اقتضای خاص دارد و در یک مورد خاص است، باید این مطلب در آنجا تحقق پیدا بکند. البته بنده کم دیدم که مرحوم آقا ـ

رضوان الله تعالی علیه ـ نسبت به افراد، دستور ترک حیوانی به این کیفیت داده باشند. موارد ترک حیوانی خُب متفاوت است، هم در مورد تغذیه است ـ در خود مورد تغذیه هم مراتب مختلفی دارد ـ و هم در غیر تغذیه که نحوهٔ پوشش باشد. و این بر همان اساس، فلسفه‌ای است که قبلاً خدمت رفقا عرض شد که هر چیزی در این دنیا یک حقیقت مثالی و ملکوتی دارد که آن حقیقت ملکوتی همراه با این حقیقت مُلکی و ناسوتی، بر ملکوت و بر مثال انسان تأثیرگذار خواهد بود و اگر انسان اقدام به یک تغذیهٔ خاصی بکند، قطعاً آن حقیقت مثالی و ملکوتی برای او تأثیر خواهد گذاشت. همان‌طوری‌که اگر انسان بخواهد مال مشتبه، مال حرام، مال رَبَوی، مال مخلوط به حرام بخورد، همهٔ اینها یک اثر ملکوتی دارد. ما همه را به یک شکل و به یک کیفیت می‌بینیم امّا این که مشاهده می‌کنیم که الآن حالِ برای عبادت را نداریم، حالِ توجّه نداریم، شاید ناشی از این قضیه بوده و خود متوجه نبودیم، در تهیهٔ آن غذا کدورتی پیدا شده است، انسان می‌بیند که این غذا تأثیر داشته

است. اینها به‌خاطر همان جنبهٔ مثالی و ملکوتی غذا است.

افکار اولیای الهی در زمان ولایتشان ملاک است نه قبل رسیدن به ولایت

بزرگان و اولیاء در سیر خود اطوار مختلفی را دارند، ممکن است انسان در یک سیر مشاهده کند که شخصی، فرض کنید که یک ولیّ‌خدا مدتی از خوردن یک نوع از غذا خودداری می‌کند، خُب شخص می‌گوید که «من چند روز، ده روز، بیست روز، یک ماه، دو ماه، چند ماه، آنجا بودم و دیدم که ایشان (آن ولیّ‌خدا) یک‌هم‌چنین غذایی را نخوردند، بنابراین خوردن یک‌هم‌چنین غذایی صحیح نیست»! خُب این نمی‌تواند ملاک باشد. بنده می‌شنوم که بعضی‌ها وقتی که یک‌هم‌چنین مطالبی را نقل می‌کنند دچار این اشتباه شدند و گفتند که «ما در فلان جا دیدیم مثلاً یکی از بزرگان دو سه نوع غذا بود و او از آن غذاهای دیگر نخورد و از این غذا خورد، پس حتماً یک ایراد و اشکالی در آن هست» یا این که «در یک برههٔ از زمان [دیدیم آن بزرگ از فلان غذا نخورد پس حتماً اشکالی در آن غذا هست»!] این

[فکر] غلط است، این صحیح نیست. ممکن است حال او اقتضای یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را کرده است و این ارتباطی به دیگری ندارد، خُب دیگری می‌تواند این را انجام بدهد.

حرمت فتک و ترور در اسلام

در اینجا الآن این قضیه به نظرم آمد که راجع به مطلبی که مطرح شده، تذکری بدهم: مسئله‌ای مطرح شده مبنی بر اینکه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مسائلی که در همان سنهٔ ٤٢ و امثال‌ذلک، راجع به آن کارها و مسائل سیاسی که آن موقع همراه با مرحوم آیةالله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ انجام می‌دادند، آنجا تصمیم به ازبین بردن و ترور شاه گرفته شده بود. بنده در اینجا عرض می‌کنم: این تصمیم از طرف مرحوم آقا نبوده، از طرف دیگران بوده است که از جملهٔ آنها مرحوم آیةالله میلانی ـ رحمة الله علیه ـ بودند، ولی خود مرحوم آقا شخصاً معتقد به این قضیه نبودند. و این قضیه در همان موقع فاش می‌شود و دستگاه آن افرادی را که متصدی این مسئله بودند می‌گیرد و به‌طورکلی

مطلب منتفی می‌شود.

صحبت بنده این است که خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها و بارها در جلسات خودشان، ترور را حرام می‌شمردند و می‌فرمودند: «الإسلامُ قَیَّدَ الفَتک»،[1] فتک یعنی ترور، و معتقد به این مطلب نبودند.[2] و اگر قرار بود که ترور ایرادی نداشته باشد، حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام نسبت به ازبین بردن و قتل ابن زیاد اقدام می‌کرد، درحالی‌که وضعیت و حال ایشان مشخص بود، کاملاً مُبَرهَن بود و أظهرُ مِنَ الشمس بود که مطلب به چه صورتی است و هیچ شک و شبهه‌ای در این نبود که اگر ابن زیاد لَعَنَهُ اللَه ازبین می‌رفت، خُب جریان عاشورا منتفی می‌شد و مسئله صورت دیگری پیدا می‌کرد. ولی حضرت مسلم بن عقیل از آنجایی که متصل به نور ولایت بود و نمایندهٔ امام معصوم علیه‌السّلام بود و قلبش متصل به قلب امام بود، اعمال و رفتار و افکار او در تحت تسلط و سیطرهٔ ولائی امام معصوم علیه‌السّلام قرار داشت، لذا او

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۳۷۵؛ نزهة الناظر، ص ۵۵.

[2] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۷، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۹.

نمی‌توانست دست به کاری بزند که این کار برخلاف دستور و مسیر شخصی است که او از او نمایندگی می‌کند و مَندوب[1] او است.[2]

امام علیه‌السّلام وقتی که برای اهل کوفه نامه می‌دهند، می‌فرمایند: «برادر خودم را به سوی شما فرستادم، سخن او سخن من است و از او اطاعت کنید.»[3] و اگر جناب مسلم بن عقیل به این ترور و اِغتیال و فَتک دست می‌زد، مکتب امام حسین علیه‌السّلام زیر سؤال می‌رفت! تمام می‌شد، دیگر هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید سیدالشهدا علیه‌السّلام اسوه است، چرا؟ چون در اینجا برخلاف دستور عمل شده، گرچه کربلا هم اتفاق بیفتد و واقعهٔ عاشورا هم اتفاق بیفتد و امام حسین علیه‌السّلام هم شهید بشوند! اگر شهید می‌شوند، خب شهید بشوند، نباید خلاف دستور عمل کرد. این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهم و اساسی است.

اما نکته‌ای را که من در اینجا می‌خواهم تذکر

---

[1] لغت‌نامه دهخدا: «مندوب: رسول، سفیر.»

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۹۱.

[3] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۷۳.

بدهم این است که ما در چه زمانی می‌توانیم سخنان و افعال و تصرفات یک ولیّ‌خدا را معیار قرار بدهیم و در چه زمانی می‌توانیم به آن ترتیب‌اثر بدهیم؟! الآن اگر ملاحظه کنید می‌بینیم که مرحوم آقا در آن سالی که با بزرگان این انقلاب را انجام دادند، سنّشان شاید حدود سی و چند سال بوده است، خُب برفرض که ایشان هم در این تصمیم اگر هم مستقیم رضایت نداشتند، خب مخالفت هم نکردند، ما فرض را بر این می‌گذاریم، یا اینکه اصلاً فرض را بر این می‌گذاریم که ایشان هم موافق بودند، خُب اگر در سن ۷۱ سالگی یا ۷۰ سالگیِ ایشان این قضیه اتفاق می‌افتاد، آیا باز یک‌هم‌چنین تصمیمی می‌گرفتند؟! ببینید چه اشتباه بزرگی در اینجا به وقوع پیوسته است! کسی که بارها در جلساتِ خودش ترور را محکوم می‌کند و مخالف با دستور اسلام قلمداد می‌کند و می‌گوید: **«الإسلامُ قَيَّدَ الفَتک»**، چگونه ممکن است با یک‌هم‌چنین مسئله‌ای موافقت داشته باشد؟! مرحوم آقا در سن ۳۵ سالگی که ولیّ‌خدا نبودند، مرحوم آقا در سن بیست سالگی که ولیّ‌خدا نبودند، مرحوم آقا در سن ده سالگی که ولیّ‌خدا

نبودند! چه موقع ولیّ‌خدا شدند؟ چه موقع نسبت به مراتب اسماء و صفات، اشراف کلی و بتّی پیدا کردند؟ آن زمانی که ما از مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که استاد ایشان بودند، نسبت به ایشان مطالبی را می‌شنیدیم و در آن موقع سن ایشان، متجاوز از پنجاه بود و برای ما که همراه با ایشان بودیم و مصاحِب با ایشان بودیم، کاملاً مشخص بود که سخنان چگونه پخته‌تر، با تجربه‌تر و عمیق‌تر و سنجیده‌تر و دلنشین‌تر و مناسب‌تر در جای خودش قرار می‌گیرد!

آن‌وقت ما به‌عنوان یک ایده، به‌عنوان یک مبنا، به‌عنوان یک نمود، نمودار، از یک ولیّ‌خدا تعبیر بیاوریم مبنی بر اینکه ایشان در آن ترورِ شاه نظر موافق داشته و دخیل بوده است! آیا این درست است؟! این درست نیست. چرا؟ چون عرض کردم که برفرض صحت، ما باید از مبانی یک ولیّ‌خدا در ظرف تحقق ولایت، سخن بگوییم والاّ خُب بله، ایشان در ده سالگی هم خیلی کارها می‌کردند، حالا آیا یک ولیّ‌خدا در ده سالگی همهٔ کارهایش درست

است؟! ده سالگی، ده سالگی است.

کیفیت برخورد با اطفال در سیرهٔ بزرگان

یک روز در طهران بودم، طفل بودم، حدود ده یازده سالم بود، دیدم که مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن سفری که به ایران تشریف آورده بودند، در آن اطاق نشسته‌اند و دارند با والدهٔ ما صحبت می‌کنند، والدهٔ ما در آنجا نشسته بود و ایشان هم در اینجا و دارند با هم صحبت می‌کنند، ما هم خُب دیگر کنجکاو و فضول و هرچه اسمش را بگذارید، بودیم، ما هم رفتیم یک گوشه نشستیم ببینیم حالا ایشان چه می‌گویند؟! والدهٔ ما از شیطنت‌هایی که ما می‌کردیم، شکایت می‌کرد و این که خلاصه او هم ناراحت می‌شد و عصبانی می‌شد و گاهی از اوقات هم ما را تنبیه می‌کرد و بعد خودش هم متأثر می‌شد! خلاصه داشت به مرحوم آقای حداد گلایه می‌کرد و از ایشان استمداد می‌طلبید. ایشان خنده‌ای کردند و فرمودند:

نه، نه! شما نباید عصبانی و ناراحت بشوید، اینها که گناه نکردند. بچه‌ها معصوم هستند و اینها کاری نمی‌کنند، دارند کار خودشان را انجام می‌دهند و شما باید صبرتان بیشتر باشد و چه باشد.

و بعد ایشان قضیه‌ای را از خودشان تعریف کردند، قضیهٔ خیلی جالبی بود! می‌فرمودند که: «من

در آن زمانی که در خدمت مرحوم استادم، مرحوم قاضی بودم...»، این را داشتند برای والده ما تعریف می‌کردند، خدا همهٔ گذشتگان را رحمت کند، همهٔ گذشتگان از این جمع و شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را رحمت کند! ما هم کم‌کم لاحقون، ما هم می‌رویم و دیگر خیلی فرصتی نمانده است! خوش به حالشان که آنها رفتند و بُردند و از این دنیا آن نفع و بهره‌ای را که باید بگیرند، گرفتند، خوش به حالشان! ایشان می‌فرمودند:

مرحوم قاضی از نجف به منزل ما می‌آمدند و ساعتی در آنجا می‌ماندند و زیارت می‌کردند و بعد می‌رفتند، یا شب را می‌ماندند یا همان موقع دوباره برای نجف برمی‌گشتند. در یکی از این سفرهایی که ایشان از نجف به کربلا آمده بودند، چون منزل ما در کربلا بود، مقداری نشستند و بعد حرکت کردند که به‌سمت زیارت سیدالشهدا علیه‌السّلام بروند، من هم همراه ایشان بیرون آمدم که هر دو با هم حرکت کنیم و برویم. این دختر کوچک ما هم که یک دختر چهار پنج ساله‌ای بود، این خُب به ما علاقه داشت، شروع کرد دنبال ما راه افتادن، من هم دیدم این راه افتاده، یک‌دفعه از مادرش متغیر شدم که چرا این را نمی‌گیرد و فحشش را به این دختر دادم، به مرحوم قاضی گفتم: بگذارید من این فلان شده را (البته ایشان بیان کردند ولی حالا من تأدباً خود آن لفظ را بیان نمی‌کنم) در خانه بگذارم و بعد خدمتتان بیایم، تا یک‌همچنین حرفی زدم، یک‌مرتبه دیدم مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ایستادند و فرمودند: «سید هاشم چه گفتی؟! به سید اولاد پیغمبر جسارت کردی، توهین کردی! به چه حقی یک‌همچنین حرفی را زدی؟!» خلاصه شروع کردند ما را به باد [انتقاد گرفتند!] خلاصه فقط چیزی نمانده بود که کتکی هم بخوریم! (البته این را ایشان نگفتند، این را من می‌گویم) ایشان این‌قدر عصبانی شدند و رگ‌های گردنشان متورّم شد که من گفتم: حالا چه کردیم، حالا مثلاً یک چیز [گفتیم!] خب ببخشید، ما معذرت می‌خواهیم و...! حالا که اتفاقی نیفتاده است! ایشان فرمودند: «آیا اتفاقی نیفتاده است؟! پس می‌خواستی چه بشود؟! تو به دختر پیغمبر جسارت کردی! تو به سید جسارت کردی و...!» و شروع به گفتن کردند!

حالا البته سید و غیر سید که ندارد، منتها در آنجا سید بوده، بچه، بچه است دیگر، خُب معصوم است دیگر، بچه که تفاوتی نمی‌کند که عام باشد یا سید باشد. منتها حالا اگر سید باشد، به‌خاطر انتسابش به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، این فرق می‌کند. ایشان فرمودند:

خب شما ملاحظه کنید، آیا یک‌هم‌چنین عملی از یک ولیّ‌خدا سر می‌زند؟! اگر این عمل درست است، پس چرا استادش دارد او را این‌طور توبیخ می‌کند؟ این‌طور تنبیه می‌کند؟ اگر هم غلط است، مگر ولیّ‌خدا کار غلط انجام می‌دهد؟ این چیست؟ خُب مشخص است، در آن موقع یک‌هم‌چنین حال کمالی نبوده است، خب انسان هم دیگر اشتباه می‌کند و ناراحت می‌شود و یک دفعه حالا خلافی می‌کند و بعد هم توبه می‌کند، پس خدا استغفار و توبه را برای چه موقع گذاشته است؟ برای همین موقع‌ها گذاشته است دیگر! ما که معصوم نیستیم.

اما حالا اگر در ذهن شما همین الآن بررسی بکنیم، فوراً می‌گویید: نه آقا! مگر می‌شود آقای حداد چنین کاری را بکند؟! می‌گویم: بنده شخصاً از خود ایشان شنیدم، اینجانب از خود ایشان شنیدم که داشتند والدهٔ ما را نصیحت می‌کردند و بنده هم نشسته بودم و از خودشان شنیدم. آقای حداد استاد

---

[1] مهر تابناک، ص ۲۱۵ ؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۸.

است، ولیّ‌خدا است، استادِ مرحوم والد است، مرحوم والد فرمودند: «ما ۲۸ سال در خدمت مرحوم حداد بودیم.» و تا آخرین روز حیات مرحوم حداد، ایشان خودشان را در قبال استاد خودشان صفر می‌دیدند، صفر!

مرحوم حداد استاد سلوکی مرحوم علامه طهرانی

این قضیه را هم خدمت رفقا بگویم، اتفاقاً همین اخیراً یکی از دوستان این قضیه را تعریف می‌کرد، می‌گفت:

> از یک شهرستانی آمده بودم مشهد و تشرف پیدا کرده بودم، اولین بار بود که می‌خواستم خدمت مرحوم آقا برسم و خلاصه برنامه‌هایم را دیگر شروع کنم. من وقتی که به خدمتشان آمدم گفتم که آقا من می‌خواهم با شما بیعت کنم بر اینکه هرچه شما گفتید بپذیرم و انجام بدهم و هرچه را هم نهی کردید، انجام ندهم، من به این شرط در اینجا و در حضور شما آمدم که مطیعِ محض باشم.
> مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: «من واسطه و وسیله هستم، استاد من حضرت آقای حداد، ایشان اصل است و من فقط یک واسطه هستم و [در مقابل ایشان] صفر هستم، شما اگر با من بیعت می‌کنید، با ایشان بیعت می‌کنید نه با من، چون من در اینجا واسطه هستم!»

توجه کردید! آن افرادی که صدای من را می‌شنوند گوششان را باز کنند و مقداری نسبت به مطالب بیشتر بیندیشند و هر حرفی را به هر کیفیتی نزنند، سخنی که از دهان انسان و از قلم انسان بیرون می‌آید، مسئولیتش برعهدهٔ انسان است و عواقبش دامن انسان را می‌گیرد!

حالا ما می‌گوییم چرا آقای حداد یک‌هم‌چنین

حرفی را زده است؟ خب چه اشکالی دارد؟! آقای حداد در آن حالتی که تجرّد دارد، در آن حالتی که خَلع دارد، در آن حالتی که ایشان در روح مجرد نوشتند، در زمان مرحوم قاضی اینها را دارد، حالا چه اشکالی دارد که اشتباه هم بکند؟! ایراد ندارد، ما که معصوم نیستیم! بله، وقتی که به آن مقام جمع رسید و از نفس به‌طورکلی تعریه و تخلیه شد و حقیقت او متحقق به حقیقت نوریهٔ مبدأیه و ربوبی شد، دیگر در آنجا یک‌هم‌چنین مسائلی راه ندارد، قضیه در آنجا متفاوت است و فرق می‌کند.

اعتقاد مرحوم علامه طهرانی به حرمت ترور تا آخر عمر

نسبت به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم مسئله همین‌طور است، وقتی که ما می‌خواهیم از یک ولیّ‌خدا تعریف کنیم، وقتی که می‌خواهیم مبانی ولیّ‌خدا را برای مردم توضیح بدهیم، ولیّ‌خدایِ در چه سنی را می‌خواهیم بگوییم؟ آیا ولیّ‌خدایی که متحقق به این مسئله شده یا نه، به‌صرف اینکه در شناسنامه‌اش نوشته شده که سید محمدحسین، بنابراین تمام است، هرچه گفت [درست است؟!]

نه، این نیست، این غلط است، این صحیح نیست.

اگر این‌طور باشد به‌طورکلی اصل مکتب زیر سؤال می‌رود، خُب این چه مکتبی است که قائل به ترور است؟ خُب ترور، ترور است، درحالی‌که خود شخص ایشان تا آخر عمر معتقد به حرمت ترور بود و در مجالس مختلف، این مسئله را بیان می‌کرد و واقعیت مسئله هم همین است، واقعیت قضیه هم همین است، در مبانی تشریع و اسلام، این مسئله (ترور) نیست. خب حالا این مطلبی بود که عرض کردم و همین‌طور راجع به سایر مطالب که گاهی اوقات بی‌توجهی‌هایی در سخنان موجب می‌شود که برخلاف، مبانی اولیاء الهی مطرح بشود و باید توجه بیشتری کرد.

لزوم پرهیز از افراط در نحوهٔ برخورد با مسائل زندگی از جمله در کیفیت تغذیه

نسبت به این قضیه هم همین‌طور است، نسبت به تغذیه ما نمی‌توانیم بگوییم که چون در یک برهه از زمان، مثلاً فلان شخص این غذا را می‌خورد یا آن غذا را، پس ما هم به آن کیفیت یا به این کیفیت عمل کنیم! حالات انسان مختلف است و براساس

اختلاف حال، انسان باید آن وضعیت و موقعیت خود را تنظیم کند. نمی‌شود انسان برای همهٔ اوقات یک ملاک آماده کند، یک ملاک قرار بدهد. و باید ببیند که چه چیزی در چه موقعیتی برای او مفید است، البته خُب می‌شود این در یک ملاک کلی قرار بگیرد که چه چیزی برای او مفید است.

یکی از مطالبی که باز من می‌دیدم که در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بعضی‌ها به اشتباه به آن پرداختند، این بوده است که آنها برخلاف ظاهر و برخلاف مسیر ظاهر، برای خودشان یک نحوه غذایی درست می‌کردند، نمی‌رفتند نان را از بازار بخرند، گوشت را نمی‌خریدند، حتماً خودشان باید تهیه کنند، از این دستگاه‌ها می‌آوردند و نان را خمیر می‌کردند و چه می‌کردند و از این بازی‌ها! همهٔ اینها افراط است، ما یک‌هم‌چنین مسئله‌ای نداریم، ما آنچه را مشاهده می‌کردیم همین است. پس این شرع برای چه گذاشته شده است؟! این مبانیِ شرع برای چیست؟! قواعدی که شرع آورده، مبانی که آورده، قوانینی که آورده، اینها برای همین مسئله است که انسان در اینجا توقف نکند، همان‌طوری‌که استعمال

و استفادهٔ اموالِ حرام، موجب رکود و سکون و عدم تحرک انسان خواهد شد، همین‌طور پرداختن به این امورِ خارج از عرف و مبانیِ عرفی هم کم‌کم موجب می‌شود که نفس در همین مرتبه گیر کند و تمام ذهنش به همین خوراکی باشد که دارد تهیه می‌کند، تمام فکرش به همین قضیه برگردد. لذا می‌بینیم این‌گونه افراد وقتی که می‌نشینیم و با آنها صحبت می‌کنیم، همه دم از خوراکی می‌زنند که این خوب است، آن بد است، این این‌طوری می‌کند، آن آن‌طوری می‌کند، آن صفرا می‌آورد و این سودا می‌آورد و این رفع آن را می‌کند و...! خب این که همه‌اش شد شکم! چون این در اینجا گیر کرده است.

وقتی که شارع گفته که نسبت به آنچه در بازار هست، شما باید قاعدهٔ أصالةُ الطهارة و أصالةُ الحِلّ را جاری کنید، همه چیز طاهر است، باید حکم به طهارت بکنید، بعد حکم به حلّیت کنید مگر اینکه یقین به [خلاف آن] پیدا کنید. حالا انسان بلند شود برود در بازار و از آن فروشندهٔ گوشت بپرسد که «آقا

این گوشتی که الآن تو آویزان کردی، آیا خودت یقین کردی که این حیوان چهار رگش بریده شده؟! آیا موقع ذبح، بسم‌الله گفته شده؟! آیا این ذبح، رو به قبله بوده؟! آیا آن ذبح کننده مسلمان بوده؟! آیا این حیوان غصبی نبوده و... نبوده؟»! خب در این‌صورت دیگر زندگی برای آدم نمی‌ماند! از قصابی درمی‌آید سراغ مرغ فروشی می‌رود و می‌گوید: «آقا این مرغی که شما اینجا گذاشتید، آیا خبر دارید که این را از کجا خریدید؟! آیا یکی‌یکی، دانه‌دانه بسم‌الله گفته شده و...؟! خب این که زندگی نشد! آدم باید در همه چیز برود این‌طوری به این وضع و به این کیفیت [بررسی کند] و به‌طورکلی آن بلایی که موجب هدمِ اساسِ حرکت نفس است که همان جهتِ وسواس است، [برای انسان پیدا می‌شود.]

ما یک وقت به منزل یک بنده‌خدایی در همین قم رفته بودیم و آنجا بودیم که موقع غذا شد، شخص اهل علمی بود، گفت:

ما خودمان این مرغ‌ها را زنده خریدیم و در اینجا آوردیم و گفتیم که بیایند و ذبح بکنند و شما خلاصه با طیب خاطر این را بخورید که این ذبحش، ذبح شرعی است و هیچ ایرادی ندارد.

گفتم: خُب مگر این مرغ‌های ذبح شده در بیرون

چه ایرادی دارد که شما نمی‌گیرید؟ گفت: «نه‌خیر، ما از چیزهای بیرون نمی‌گیریم چون معلوم نیست چه خواهد شد و ما نمی‌توانیم آنچه را در [بیرون هست، حکم به طهارت و حلیت آنها بکنیم.]»

توقف و سکون انسان در اثر برخورد افراطی با مسائل زندگی

اینها چیست؟! به ما می‌گویند: «آنچه در سوق مسلمین هست، آن طاهر است.» خب دیگر تمام شد. حالا آدم دائماً خودش برود تحقیق کند که آیا این طاهر است یا نه؟! در کشتارگاه برود و یکی‌یکی بالای سر این گوسفندها بایستد و نگاه کند ببیند که ذبح شرعی می‌شود یا نه! مگر آدم بیکار است که بخواهد به این مسائل برسد؟! دین آمده که ما را عبور بدهد، در این مسائل باز نایستاند. ما مسائل مهم‌تری داریم، رسیدن به مطالب مهم‌تری داریم، رسیدن به مسائل نفس را داریم، رسیدن به آن بیچارگی‌ها و بدبختی‌ها و آن کریوه‌هایی که در آن طرف در انتظار ما هستند، ما پرداختن به آنها را داریم، حالا وقتمان را صرف این بکنیم که «از کجا معلوم حالا این گوشت درست است یا نه، از کجا معلوم این حرام

نیست!»

لزوم الگوبرداری از روش ائمه و اولیای الهی در مسائل زندگی برای رسیدن به مطلوب

امام صادق علیه‌السّلام برای تجدید وضو که می‌رفتند لباس خودشان را قبلاً آب می‌پاشیدند که وقتی که از آنجا بیرون می‌آیند [به وسواس نیفتند که آیا لباسشان نجس شده است یا نه!][1] دیگر بالأخره حالا انسان شبهه دارد، آن هم فرض کنید که با وسایل و موقعیت و... آن زمان، الآن شما اگر در دهات بروید می‌بینید دیگر، البته حالا امروز دهاتش هم از شهر آن موقع بهتر است، با آن چیزهایی که در همان وضع و در همان موقعیت و در همان شرایط آن زمان بوده، خُب انسان می‌گوید بالأخره ترشحی شده و خواهی نخواهی هم‌چنین چیزی هست، حالا سؤال من این است که آیا امام صادق علیه‌السّلام علم غیب

---

[1] فقه الرضا، با قدری اختلاف، ص ۳۰۳:

«... و نروِی أنّ قلیل البَولِ و الغائِطِ و الجَنابةِ و کثیرَها سَواءٌ لا بُدَّ مِن غَسلِهِ إذا عَلِمَ بِهِ فإذا لم یَعلَمُ بِهِ أصابهُ أم لم یُصِیبهُ رَشَّ علی مَوضِعِ الشّك الماءَ ... .»

المعالم المأثورة، آملی لاریجانی، ج ۳، ص ۱۸۹:

«إنَّ الصادِقَ علیه السّلام کان یرُشُّ الماءَ بِرجلِهِ حینَ التّخلی لِیَستریحَ حینَ الشَّکِّ.»

دارد یا ندارد؟ پس چرا در اینجا از علم غیبش استفاده نمی‌کند؟ چرا؟ چون حضرت می‌خواهد به ما بفهماند که اصلاً ما تکلیف نداریم بر اینکه نمازی که می‌خوانیم براساس علم غیب باشد. نمازی که می‌خوانیم براساس همین ظاهر است، لباسی را که الآن شما در اینجا می‌بینید، حالا بردارید این طرف کنید، عبا را که می‌خواهید استفاده کنید، نگاه بکنید که آیا این گوشه‌اش هیچ لکه‌ای ندارد؟ پشتش لکه‌ای ندارد؟ قشنگ خوب نگاه کنید، بالا، پایین، این طرف کنید، آن طرف بکنید و بعد وقتی که هیچ نبود، تازه شک می‌کنید لعلّ اینکه قبلاً بچه‌ای آمده و به این بول کرده، بروم سؤال بکنم آیا این عبا که در این اطاق بوده است...؟! بابا اصلاً وقت نماز گذشت، نمازت قضا شد! ما که نیامدیم در این مطالب بمانیم، اینها برای آدم‌های بیکار است، آنهایی که هیچ نمی‌فهمند! فقط همین [را می‌فهمند که برویم ببینیم این لباس نجس شده یا نه؟!] عین این وسواسی‌ها، چهار ساعت کنار حوض می‌روند، تازه آب شیر را هم قبول ندارند و شبهه دارند که این

متصل به کُر نیست و حتماً باید حوض باشد.

یک جا ما خانهٔ یک بنده‌خدایی بودیم، اتفاقاً از دوستان سابق ما هم بود، یک دفعه رفتم دیدم دارد حوض درست می‌کند، گفتم: چرا حوض درست می‌کنی؟ خندید و هیچ نگفت. ولی بعد گفت: «من وضو که می‌خواهم بگیرم می‌خواهم کاملاً خاطرم جمع باشد که از آب کر، وضو گرفتم.» من گفتم که پس این بابای ما که بلند می‌شود می‌رود در سرویس و فلان و این حرف‌ها و وضو می‌گیرد، مثل اینکه همه نمازهایش باطل است! یک دفعه من ندیدم، یا مثلاً خیلی کم، اتفاقی اگر یک حوض بود، می‌آمد و از آب حوض وضو می‌گرفت، آنهایی که ما دیدیم همه با آب لوله‌کشی و شیر و این چیزها بوده است. آن‌وقت کار به جایی می‌رسد که شخص سر حوض می‌رود و چهار ساعت وضویش طول می‌کشد! چهار ساعت! کدام پیغمبری تا حالا وضویش چهار ساعت طول کشیده است؟! کدام امامی؟! کدام آدمی که یک اندازه مغز در کله‌اش باشد، این فرض کنید که وضویش باید این‌قدر طول بکشد؟!

ما با پدرمان در عرفات از خیمه خارج شدیم،

فرمودند که «بیا ـ آفتابه‌ای آنجا بود ـ آن آفتابه را پر کن می‌خواهیم برویم غسل کنیم.» بیرون آمدیم، ایشان هم بیرون آمدند، در روز عرفه من آب را روی سر و بدن ایشان می‌ریختم و ایشان غسل می‌کردند، یک ثلث آب آفتابه هم باقی ماند! بفرمایید! مگر آب آفتابه چند لیتر است؟ همین اندازه (به اندازهٔ آب همین پارچی که جلوی ما هست)، حالا یک‌خرده بزرگ‌تر، یک ثلثش هم باقی ماند که بنده هم با آن یک ثلث، یک غسل کردم، ایشان با همان دو ثلث آب آفتابه غسل کردند و من هم با این یک ثلث باقی مانده. گفتم: اگر غسل این است خب بیا ما کمترش را هم بلدیم که غسل بکنیم و بعضی چیزهایش را هم درز بگیریم و حالا فرض کنید که [کمتر آب مصرف کنیم.] خُب این چیزی که ما از اینها دیدیم، این است. حالا انسان بخواهد بیاید در این‌گونه مسائل و مطالب بماند!

لذا من مشاهده می‌کنم که بعضی از افراد (حالا در جایی خواندند، در کتابی خواندند، کسی به آنها گفته، با کسی صحبت کردند) اینها آمدند و این

کیفیت زندگی را برای خودشان [در پیش گرفته‌اند!] نه آقاجان! این کیفیت زندگی نه دستور شرع است، نه دستور مکتب است و نه آن چیزی است که ما در تجربهٔ حسی با بزرگان و با اولیاء خدا داشتیم. البته خب بله، مطالبی راجع به کیفیت تغذیه، راجع به غذای بیرون، غذای داخل و تأثیر غذای بیرون و غذای داخل هست که خُب در خود شرع هم یک‌هم‌چنین مطالبی و یک‌هم‌چنین مسائلی هست.

تمام اینها یک حقیقت را به انسان می‌رسانند و آن این است که سالک در حرکتش، نباید چیزی او را متوقف کند، فقط همین است، هر چیزی که متوقفش کند، آن می‌شود سد، چه غذا باشد، چه لباس باشد، چه مسائل و التذاذات نفسانی به کیفیت دیگر باشد، چه منزل باشد، چه سایر چیزها باشد. هر چیزی که بخواهد فکر و ذهن او را در یک نقطه متوقف کند و نگذارد عبور کند، آن می‌شود دام و آن سدّ راه او می‌شود.

از شاگردان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بنده دیدم که افرادی به این مسئله مبتلا شدند و بعد به موارد انحراف کشیده شدند و از ایشان فاصله

گرفتند و خودشان به مطالب دیگر [پرداختند!] چون نفس دائماً می‌زاید، دائماً اضافه می‌کند که «در آن قضیه هم آن کار را بکنیم، در این مسئله هم بهتر است که این کار را بکنیم»، همین‌طور تااینکه برای او یک وسواس خیلی شدیدی پیدا می شود.

خب از حضور رفقا عذرخواهی می‌کنم که بنده با این وضع و با این موقعیت دیگر [بیشتر از این نمی‌توانم که در خدمت رفقا باشم، از] اینکه رفقا را زیارت کردیم و ملاقات کردیم، خیلی خوشحال هستیم و امیدواریم که دیگر این جلسات به تأخیر نیفتد. الآن آقای دکتر می‌فرمودند که «اینها (این جلسات) خیلی فاصله می‌افتد!» گفتم: إن‌شاءالله امیدواریم که دیگر همان رأس دو هفته این جلسات باشد و ما بیشتر بتوانیم خدمت رفقا و دوستان برسیم. إن‌شاءالله بقیهٔ مطالب برای مجلس بعد.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد